

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السلام می فرمایند آن اموری

که مربوط به حلم و بردباری است، سالک در راه خدا

و سیر و سلوک به سمت خدا طبعاً باید آن را رعایت

کند و می توان گفت که در این اموری که امام علیه

السلام در این فرمایشات شریفه خودشان به آن توجه

و تاکید دارند شاید مهمترین بخش از این مسائل،

مربوط به حلم و بردباری و تاثیر آن در عبور نفس از

عوامل حیوانی و بهیمیت و حرکت به سوی عالم وحدت و اطلاق است.

حضرت می‌فرمایند که یکی این است که اگر کسی به شما یک مطلبی را گفت و گفت اگر یکی بگویی، ده تا پاسخت را می‌دهم! تو در پاسخ بگو که اگر ده تا بگویی یکی را هم من جواب نمی‌دهم و چیزی از من نمی‌شنوی. و کسی که تو را شماتت کرد و ناسزا گفت و حرف خلاف نسبت داد، تو در پاسخ بگو که اگر در این مطلب صادق هستی و راست می‌گویی از خدا می‌خواهم که از من درگذرد و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به سبّ و ناسزا و اینها وعده داد، تو پاسخ او را به نصیحت و رعایت بده، که نصیحت بهترین چیز است.

خب این مطالب تا حدودی در جلسات قبل صحبت شد و عرض شد که این سه مسئله به یک مطلب برمی‌گردد و آن این است که حقیقت مطلب و واقعیت قضیه به خود آن سخن بر نمی‌گردد بلکه به حالت نفسانی و آن داعی و انگیزه‌ای که پشت این

سخن مخفی است برمی گردد. یعنی امام علیه السلام در اینجا اصلاً می خواهند بفرمایند تو به حرفی که به گوش تو می رسد توجه نکن که این چه مطلبی است و راجع به تو چه چیزی گفته می شود، تو نگاه کن بین انگیزه آن چه بوده، همه مطلب به آن برمی گردد و واقع قضیه هم همین است. مثلاً فرض بکنید که انسان براساس آن انگیزه ... ما خودمان در عرف هم به همین کیفیت عمل می کنیم. الان یک بچه چهار ساله، بچه پنج ساله، بیاید در اینجا و شروع کند به حرکات بچگانه انجام دادن، خب هیچ کس تعجب نمی کند، بچه است دیگر، خب بچه باید حرکات بچگانه انجام دهد، تازه آدم خوشحال هم می شود، خب جست و خیز می کند، تندرست است و سلامت است. حالا اگر یک آدم بیست ساله بیاید آن حرکات را انجام بدهد! شما می گویی این خُل شده، دیوانه شده، آدم که نمی آید پشتک بزند اینجا! اما همین بچه اگر همین کار را بکند تازه شما مدح هم می کنید، تشویق هم می کنید.

اگر فرض بکنید که یک شخصی که در

خواب است بیاید یک جمله‌ای بگوید راجع به شما،
یک جمله‌ای بگوید، اصلا شما توجه نمی‌کنید،
می‌خندید. اما اگر همین شخص از خواب برخیزد و
همان جمله را بگوید، شما آنقدر ناراحت می‌شوید
که حتی ممکن است برخورد هم بکنید، چرا؟ چون
در کلام اول انگیزه وجود ندارد، خواب است، یک
آدم خواب دارد این حرف را می‌زند. یا فرض بکنید
که یک شخصی که حالا یک مقداری مشاعرش را از
دست داده به او توجه نمی‌کنید، می‌گویید که کاری
نداشته باش ... اما وقتی که یک شخصی دارای
مشاعر هست ...

واقعا مولانا عجیب این مطلب را در باب
عرفان می آید گسترش می دهد و بالا می برد و به آن
سعه می دهد، سعه می دهد و از ضمیر و نفوس
خلائق در پیشگاه پروردگار اینطور تعبیر می آورد ای
خداوند و شهنشاه و امیر، بر خطاها و لغزشهایی که
از انسان سر می زند ... در خطاب به پروردگار مولانا
زبان حالش این است

ای خداوند و شهنشاه و امیر *** من نکردم، جهل
من کرد آن مگیر^۱

چقدر قشنگ است این کلام که انسان وقتی
که خلاف می کند، خطا می کند، مطلبی را می گوید،
از روی عصبانیت می گوید، می گوید خدایا من چون
جاهل به تو بودم و جاهل به معرفت تو بودم، این
حرفهایی که زدم، این خلافهایی که کردم، اینها
همه از روی جهل من بوده، اگر آن جهل من برطرف
می شد خب من این کار را نمی کردم، چون جاهل
هستم این حرف ناشایست از من سر زده، چون به

^۱ ۱- مثنوی معنوی دفتر ۲، بخش ۳۹ (رنجانیدن امیری خفته ای را کی مار
در دهانش رفته بود) ای خداوند و شهنشاه و امیر / من نگفتم جهل من گفت
آن مگیر

مقام ربوبی تو آگاه و عارف نیستم در مقابل تو به
مقابله برخاستم، چون به موقعیت تو اطلاع نداشتم
آمدم و در قبال تو این موضع را گرفتم، و اگر اینطور
نبود خب من این کار را نمی‌کردم.

پیغمبر در جنگ احد با آن همه مسائل و مشقات،
خب کفار و مشرکین دارند شمشیر می‌زنند، شوخی که
نیست، ما اینجا نشسته ایم و داریم صحبت می‌کنیم!
پیغمبر در جنگ احد شمشیر خورد، تیر خورد، سنگ
خورد، آثارش هنوز هست، در آن کوه و آن منطقه، و
تمام مشرکین همت کرده بودند که بیایند و این مرکز و
محور توحید را محو کنند، با شمشیر، با نیزه، با انواع
اسباب بیایند ... در همان حال پیغمبر می‌گوید اللّٰهُمَّ
اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خلی عجیب است این همین
کلام مولانا است، این شمشیری که دارد به سوی پیغمبر
فرود می‌آید جهل آن مشرک است که این شمشیر را
دارد فرود می‌آورد نه خود آن مشرک به همان هویت ذاتی
خودش، چون آن هویت، هویت ربطیه است و او انسان
است و بنده خداست. منتهی شرك آمده جلوی او را

گرفته، شرك و دویینی و خلاف بینی آمده جلو را گرفته
و پیغمبر را دشمن خودش می بیند. پیغمبر که بهترین
... پیغمبر می گوید من می خواهم این شرك را از
جلویت بردارم، این دویینی را از جلوی چشمت کنار
بزنم، تو به وحدت وارد بشوی، و او را واحد بینی و
مستقیم سراغ او بروی نه اینکه بروی سراغ بت و چوب
و سنگی که شما آن را می اندازید در آتش بعد از يك
مدت خاکستر می شود. خب این را هم که نمی شود
پرستش کرد. من می خواهم تو را به آنجا متصل کنم و
آن عادات مترسوخه و رسوخ یافته در نفوس این
مشرکین، آن تفکرات و آن سیره هایی که در نفس اینها
و در قلب اینها رسوخ پیدا کرده و با آن خو گرفته اند و
سالیان دراز با آن به سربرده اند و جز آن ارزش و
اعتباری را برای خود نمی بینند، با این روش و با این
کلام و با این ندای توحید رسول الله در تعارض قرار
می گیرد، می آیند به مقابله برمی خیزند. و از آن طرف
هم خب يك عده ای

که آنها یک قدری نسبت به این مسئله جلوتر هستند و خلاصه مسائل دیگری دارند، ریاسات و ... می آیند و خلاصه دیگر به انواع تهمت‌ها و شایعات و خلاف ذلک بر این تنبور می‌دمند و این مسئله را بزرگ جلوه می‌دهند و آنها را بر علیه پیغمبر می‌شورانند. خب این مردم هم راه می‌افتند شمشیر دست می‌گیرند، تیر و نیزه دست می‌گیرند و می‌آیند که این پیغمبر را از بین ببرند.

در جنگ احزاب وقتی که عمرو ابن عبدود به دست امیرالمومنین علیه السلام کشته شد و به زمین افتاد یک انگشتر خیلی گرانبهایی در دستش بود، امام آن انگشتر را برنداشت، در حالتی که خب حقش بود، چون آن کسی که شخص کافری را می‌کشد حق دارد سلب^۱ او را آنچه را که مربوط به اوست بردارد.

^۱ - لباسها و نیز ادوات جنگی مقتول، از قبیل شمشیر، زره، کلاه خود و مانند آن که کاربرد نظامی دارند، جزو سلب به شمار می‌روند. همچنین بنا بر تصریح برخی از فقها، اشیای زینتی، مانند دست بند، گردنبند و انگشتر و نیز انبان، قمقمه و کوله پشتی و مانند آنها که برای حمل و نگهداری زاد و توشه استفاده می‌شوند، سلب به حساب می‌آیند؛ اما اشیای جدای از مقتول، همچون برده و چارپایی که برای حمل ااث خود آورده و نیز سلاحی که در دست او نیست، جزو سلب نمی‌باشد؛ بلکه غنیمت محسوب می‌شود.

خواهر او آمد و وقتی نگاه کرد و دید این انگشتر در دست اوست گفت من بر او گریه نمی‌کنم، نوحه نمی‌کنم و اظهار تاسف نمی‌کنم بر مرگ برادرم، این به دست مرد کریمی به قتل رسیده است چون این انگشتر را برنداشته است، این یک شخص عادی نباید باشد. توجه می‌کنید؟

یعنی آن کافر می‌فهمد مسئله چیست، کافر است اما هویت ربطیه‌اش تشخیص می‌دهد، بدی را می‌فهمد، خوبی را می‌فهمد، به همان مقدار، یعنی به همان مقدار مدرکاتش و به همان مقدار فهمش و به همان مقدار سعه وجودیش، به همان مقدار جلو می‌آید.

لذا پیغمبر، دین اسلام را که نیامد میان سلمان و اباذر و مقداد اعلام کند. گرچه خب خیلی از اینها قبلا مومن بودند و بعضی‌هایشان هم مانند اباذر مشرک بود و بعد مومن شد. خیلی از اینها مثل سلمان مومن بودند و قبلا بر دین حضرت مسیح بودند و سپس به دین پیامبر آمدند.

پیامبر آمد اسلام را در میان همین کفار اعلان

کرد، مگر غیر از این است؟ همین مشرک، همین کافر، پس معلوم است این ربطش قطع نشده. مولانا می‌گوید من نکردم جاهل من کرد، جاهل من شرک بود، جاهل من کفر بود، جاهل من بین من و بین خدا فاصله انداخته بود، من خودم فاصله نداشتم. رسول خدا می‌آید این جاهل را کنار می‌زند آن حقیقت توحید و فطرت این را برمی‌گرداند در همان راه و مسیری که باید در آن مسیر قرار بگیرد.

پس معلوم می‌شود هویت هویت الهی است،

هویت هویت توحید است، هویت هر شخصی، حالا آنها که کافر بودند، حالا شما برسید به این مسلمان‌ها، اینهایی که مسلمان هستند، منتهی خب حالا بعضی از

رفتارشان، بعضی از اعمالشان فرض بکنید که تفاوت دارد، ما می‌توانیم بگوییم اینها آدم‌های بدی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه جهنمی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه ...؟ نه، حالا زندگی، مسیر، عادات، رسوم، چیزهای مختلف آنها خب یک مقداری حالا تفاوت دارد.

دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد این است، نسبت به آن حقایق منطوی در نفوس افراد همین است، همین دیدگاهی است که پیغمبر می‌آید و می‌فرماید اللهم ... دعا می‌کند، به خدا عرضه می‌دارد، در میان آن نمی‌گوید خدایا من را بر اینها غلبه بده! اینها را از بین ببرم! بکشم! نیست و نابود کنم و بزنم! همه اینها را چه کنم! نه، می‌گوید خدایا حالا که اینها آمدند به جنگ با توحید، اینهایی که آمدند برای مقابله با توحید، خدایا اینها را هدایت کن، تقدیر و مشیت خودت را بر هدایت اینها قرار بده، نه برای از بین رفتن و دمار و محو و هلاکت اینها، خب البته آن مقدار که حالا خودشان نسبت به جنگ می‌آیند اقدام می‌کنند [آن دیگر برعهده

خودشان است.]

لذا امیرالمومنین در جنگ جمل و سایر جنگها، حتی در جنگ صفین وقتی کسی زخمی هست می فرمایند زخمی ها را کاری نداشته باشید، وقتی که اینها فرار می کنند می فرمایند چه کارشان دارید؟ یعنی همه دیدگاه دیدگاه توحیدی است، دیدگاه دیدگاه وحدت است، می خواهد هدایت کند، نمی خواهد از بین ببرد، نمی خواهد مردم صفین را همه از دم تیغ بگذرانند. [گاهی] چاره نیست، چون آنها می آیند و نسبت به این مسئله اقدام می کنند خب [حضرت هم] انجام می دهند. ولی حقیقت و باطن امیرالمومنین این است که آنها هدایت پیدا بکنند، آنها به راه بیایند و این جهل که مانع از گرایش به ولایت و به توحید است و در فضای شرک و بهیمیت و انانیت و توهمات و اعتبارات و تخیلات معاویه گرفتار شده اند آن فضا بشکند و به فضایی که امیرالمومنین برای آنها آماده و مهیا می سازد به آن فضا وارد شوند.

لذا حضرت می فرماید به آنهایی که فرار

کردند در جنگ جمل (و آمدند در بصره، همان زبیر و عایشه و اینها که این جنگ را راه انداخته بودند) کاری به آنها نداشته باشید، آنها آمدند به جنگ ما الان هم فرار کردند، خب ولشان کنید، چه کارشان دارید؟ چرا وارد منازلشان بشوید؟ چرا در را بشکنید بروید داخل و آنها را دریاورید؟ و [اسیر] کنید؟ چرا؟ چرا وقتی یکی را می بینید که پیروز در جنگ شرکت کرده و الان دارد در خیابان راه می رود بگیریمش؟ آقا رفته که رفته دیگر تمام شد دیگر، به اینها چکار دارید؟

آن دیروز در جنگ جمل شرکت کرده، من دیدم الان در اینجا می رود این را بگیریم بپردازیم در زندان یا مثلا اعدامش کنیم چون مثلا ...، امیرالمومنین می گوید آمد در جنگ و الان دیگر تمام شد و جان سالم به در برد کاریش نداشته باشید، بگذارید راه خودش را برود، الان که کاری با شما ندارد.

حضرت یونس بر همین اساس مورد تربیت و مورد خطاب پروردگار قرار می گیرد و آن جریان

پیش می‌آید، این جریانی که برای حضرت یونس
پیش می‌آید البته خب این بخش از صحبت را من
برای بعد می‌گذارم، که این آثاری به خود انسان
برمی‌گردد این مسئله که من نکردم جهل من کرد آن
مگیر در این قضیه، حضرت

یونس هنوز به آن نقطه تکامل روحی و نفسی و

پختگی و سعه وجودی نرسیده بود، حضرت یونس

تصورش بر این بود که هویت او دارد به مقابله

برمی خیزد، نه اینکه آن جنبه [ظاهری و جهل] و آن

مسائلی که پیش آمد و جریان رفتن در شکم ماهی و

نمی دانم در ظلمات و ... **فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ**

إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ الأنبياء، ۸۷ این

جریان برای این بود که این مصرع دوم فرمایش مولانا

در آنجا به تکامل رسید، که بابا اینها همه بنده‌های خدا

هستند حالا اینها جاهل هستند و آمدند مخالفت کردند

تو تحمل کن.

امام صادق می فرماید آنچه که در حلم باید

سالک انجام بدهد، خب حضرت یونس باید تحمل

می کرد، حلمش نسبت به این قضیه، و در این جریان

این قضیه روشن شد، حقیقت ربطیه همه افراد با

پروردگار برای حضرت یونس روشن شد و آن جنبه

جهلی که مانع است از اینکه بنده ارتباط مستقیم با

خدا داشته باشد و به دور از مسائل ظاهری و دنیوی

و انانیت ها و آنچه که موجب توغل انسان در عالم کثرات هست، انسان بدون اینها ارتباط پیدا نکند، این مسئله برای حضرت یونس روشن می شود. وقتی روشن می شود می گویند ها حالا وقتش است که بیایی به سوی افراد و آن قوم و بینی که اینجا چه خبر است. وارد که می شود می بیند عجب همه دارند زندگی می کنند. فکر می کرده عذاب می آید و همه را دیگر از بین می برد و دیگر کسی نیست ولی وقتی می آید می بیند همه هستند، تازه می آیند به استقبال ایشان: به به، حضرت یونس را خلاصه بغلش می کنند و ... حضرت می گوید جریان چیه؟ می گوید همه اینها مومن شدند. آن جهل من رفت کنار در این فاصله، داستانش را خب می دانید دیگر، آن عالم آمد و همه اینها را [متنبه] کرد، که داستانش مفصل است و مضمون روایت هم هست و همه اینها توبه کردند و ... برای اینها آن پرده جهل کنار رفت و آن حقیقت ربطیه آنها ظهور پیدا کرد و به همان خدای یونس و دستورات حضرت یونس اینها گرویدند. خب خدا هم که با کسی دشمنی ندارد: نه

تو تا دیروز نمی دانم چه می کردی حالا که اینطور شد مومن شدی و ...؟ خدا که کینه ندارد، خدا دنبال این هست که یک شخص پیدا شود ... حالا که آمده دارد می گوید خدایا من غلط کردم، توبه کردم ...، بیخود کردی! توبهات را هم نه قبول می کنیم! نه ...

در جریان فرعون هم که **الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ** ...

یونس، ۹۱ الان که تو داری دیگر [جزع و فزع می کنی و تو را بر نمی گردانیم] این نه به خاطر این است که [نمی شود] برگردد بلکه به خاطر این است که اگر او برمی گشت دوباره همان فرعون بود، لذا خدا همین پاسخ را می دهد، و گر نه اگر فرعون در همان آن، در همان آنی که در گرداب نیل مبتلا شده واقعا و حقیقتا، واقعا اگر توبه می کرد همانجا خدا نجاتش می داد. اگر از روی صدق و واقع بود همانجا خدا نجاتش می داد. فرعون با بقیه که فرق نمی کند، آن يك بنده خدا است اسم خودش را فرعون گذاشته، حالا بقیه اسم خودشان را زید و عمر و تقی و نقی گذاشته اند، همه یکی هستند.

آن تا دیروز کلاه می گذاشت سرش و
نمی دانم تاجش طلا بود و روی تخت می نشست،
الان دیگر وسط نیل تاجی در کار نیست، دیگر تخت
و عرش و نمی دانم بیا و برو و خدمتکاری نیست.
خودش است و خودش، خودش است و خدای
خودش، خودش است و این دریا و این رود نیل،
آنجا دیگر تمام آنها همه رفت، بگیرید و ببندید و
...، اینها همه برای ما عبرت است، تمام اینها برای ما
یک به یک عبرت است و برای همه ما هم پیش
می آید، برای همه ما این مسئله پیش خواهد آمد که
این واقعیت نیاز و واقعیت احتیاج و واقعیات فقر را
به جان لمس خواهیم کرد، لمس خواهیم کرد، حالا
آن یک جور در دریا آن یک جور در مرض، آن یک
جور در گرفتاری، هر کسی به یک نحو و به یک
کیفیتی.

و لذا انسان باید این مسائل را اصلا همیشه در
ذهنش بیاورد، هی بیاورد، هی ببرد، هی این مسائل
را، این مسائل پیغمبران، آن یک مصداقش بود، همین
قضیه برای ما هم هست. من الان دارم در اینجا

صحبت می‌کنم نسبت به صحبت‌هایی هم که می‌کنم باور دارم، حالا به خیال خودمان باور دارم، دوستان و رفقای هم که در اینجا تشریف دارند این مطالب را می‌شنوند، افرادی هم که در اینجا نیستند در خارج از اینجا امشب دارند می‌شنوند و می‌بینند و بعدا هم می‌بینند، خوب من چه توقعی دارم؟ توقع دارم این باور من را دیگران هم بپذیرند دیگر، وگرنه خوب مجبور نیستم که بلند شوم بیایم اینجا و بنشینیم و صحبت کنیم، حرفهای دیگر می‌زنیم، خوب حالا اگر دیدم فرض بکنید که از اینجایی که رفتم مثلا یک عده‌ای حالا نه در اینجا در جاهای دیگر گفتند بابا این حرفها چی بود این آقا می‌زد؟ توهمات خودش است، خیالات خودش است، مسائل خودش است، یک چیزهایی سرهم کرد و وقت ما را هم گرفت ...، چه عکس‌العملی در دل من و در نفس من نسبت به این مسئله پیدا می‌شود؟

اگر اینها را از خودم ببینم باید برآشوبم که ای فلان شده مگر مجبور بودی بلند شوی بیایی گوش کنی؟ خوب در خانه ات می‌نشستی و ...، من و باش

که باید بیایم اینجا نیم ساعت، یک ساعت، چهل دقیقه چکار بکنم و فلان بکنم و از اول حرف نمی‌زدیم ...، نمی‌دانم دیگر چیزهایی که در آن جلسه قبلی گفتیم، نفس‌هی شروع می‌کند کار کردن و خلق کردن دیگر، هی درست می‌کند، نفس کارخانه است دیگر، کارخانه، همچنین خروجی دارد که تهش در نمی‌آید، هیچی بابا کارخانه ماشین‌سازی هم باشد وقتی آهن و اینها تمام شود می‌ایستد، ماشالله این نفس اصلاً موادش تمام نمی‌شود. یعنی اگر شما دو ساعت این نفس را به کار بگیرید خروجی دارد، دو ساعت بشود پنج ساعت باز هم دارد، می‌خواهید امتحان کنید! نه نکنید هیچ وقت سراغ این امتحان‌ها نروید، تا صبح بنشینید برایتان خروجی می‌زند و به جاهای خطرناک می‌رسد، حالا نمی‌ایستد که: این کار را بکنم، آن کار را بکنم، این بلا را دریاورم، این را بگویم، این پیغام را بدهم، آن تلفن را بزنم، از شب تا صبح و از صبح تا فردا شب دارد باز همینطور ... این موادش هیچ وقت تمامی ندارد، هر کارخانه‌ای باشد تمام

می شود، اما این نه ماشالله خدا یک همچین قدرتی
قرار داده دیگر، همش کار می کند. بابا پس کی
می ایستی؟

کی این فکرت آرام می‌گیرد؟ کی نفست آرام می‌گیرد؟ کی یک دقیقه می‌ایستی با خدای خودت حرف بزنی؟ با خدای خودت صحبت بکنی؟

حضرت یونس آمد در آنجا دید عجب این اصلا دستگاه عوض شده همه چیز تغییر پیدا کرده، آنجا دید ها پس قضیه به من نبوده، حالا اگر مسئله از ناحیه دیگری باشد من خودم را يك وسیله و آلت و واسطه برای این مطالب بینم: خیلی خب مشکلی پیش نیامده، حرفم قبول شد شد، اگر قبول شود خب خوشحال می‌شوم، چرا خوشحال می‌شوم؟ چون می‌بینم از طرف او بوده، دیگر این خوشحالی به من بر نمی‌گردد، این خوشحالی خوب است، خیلی هم خوب است.

پیغمبر وقتی يك نفر را هدایت می‌کرد خوشحال نمی‌شد و ناراحت می‌شد؟ یا عَلِيُّ لَانَ يَهْدِي اللّٰهُ عَلٰى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ اگر خدا

^۱ - بحار الانوار جلد ۲۱ صفحه ۳۶۱ و میزان الحکمه جلد ۱۰ صفحه ۳۲۴، قال امير المؤمنين عليه السلام: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَأَن يَهْدِيَ اللَّهُ عَلِيَّ يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَاءُهُ يَا عَلِيُّ

يك نفر را به دست هدايت كند از اين كه تمام دنيا را به تو بدهند بهتر است، چرا؟ چون همه دنيا را بايد بگذاري تنها بروی با يك كفن بروی، حالا اين يك وجه پايين است بالاتر از آن اين است كه يك نفر را به خدا وصل كردی دنيا چيه؟ طلا چيه؟ اينها كه جان ندارند، روح ندارند، نفس ندارند، اين را زنده كردی، اين نفس را حيات بخشیدی، اين را به توحيد رساندی، اين را به تجرد رساندی.

لذا پيغمبر وقتی كه خوشحال می شد از ته دل خوشحال می شد، ... **بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ** التوبة، ۱۲۸ معنایش همین است. اين خوشحالی هم به او برمی گردد چون به او رفته است انسان خوشحال می شود، چون به او اتصال پیدا کرده، چون اين مطالبی كه از او آمده اين را تغيير داده و عوض کرده، نفسش را دگرگون کرده، اين ابتهاج پیدا می كند، اگر هم نه، تغيير پیدا نكرده طوريش نيست، واسطه‌ای بوده آمده تكليفش را انجام داده رفته، تمام شد و رفت، و حتی اين طرف قضيه از نقطه نظر نفسي تاثير بیشتری دارد تا آن

شقّ اول که حالا این را بعداً توضیح می‌دهم.

خب این در صورتی است که ما مطلب را از خود نبینیم، و همینطور هر کاری که هر کسی می‌کند، هر قدمی که هر کسی برمی‌دارد، یکی سخن می‌گوید، یکی فرض بکنید که در فلان مسئله اقدام می‌کند، یکی نسبت به مسائل مالی اقدام می‌کند، یکی نسبت به مسائل دیگر قدمی برمی‌دارد، در تمام اینها آن مقصد، آن نیت، آن هدف، آن قبله‌نما باید به آن سمت بزند، به آن سمت باید توجه پیدا بکند. این باعث می‌شود که انسان عبور کند و پل‌ها را رد کند. پزشکی که دارد نسخه می‌دهد و نسخه او باعث شفا می‌شود نباید این را از خودش ببیند، من نسخه دادم ... خدا شفا داد، چرا؟ چون یک نسخه دیگر می‌دهد شفا پیدا نمی‌شود، اگر شفا

پیدا می‌کرد خب بسم الله. آن شخصی که دارد یک کاری انجام می‌دهد کار خیر را باید از او ببیند، بالاتر از این این است که همین عمل خودش را هم از او ببیند. نفس همین عمل از اوست، اگر اینطور باشد خب دیگر همه چیز بر وفق مراد و بر وفق مقصود خواهد شد.

لذا همیشه بزرگان به این سمت این مطلب را در صحبت‌های خودشان در مسائلی که داشتند همه به این سمت مطالب را سوق می‌دادند، می‌خواستند از این کاری که شاگردانشان انجام می‌دهند از این زحمتهایی که انجام می‌دهند آن نتیجه را ببرند و در آن کاری که دارد انجام می‌دهد و در آن قدمی که دارد برمی‌دارد در آن قدم متوقف نماند. متوقف در چه صورتی است؟ در صورتی که بگوید: آقا من کردم، من این را انجام دادم، الحمدلله این کاری که انجام دادیم خوب بود، استقبال مردم خوب بود، فرض کنید که این نوشته مورد توجه مردم قرار گرفت، حرفی که زدیم الحمدلله... این متوقف شده است. عمل عمل خوب است ولی تو متوقف شدی،

تو باید رد می‌شدی، تو باید از این عبور می‌کردی
ولی در اینجا متوقف شدی.

اینجاست که ما وقتی که به کلمات اولیاء الهی
وقتی که نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که هیچ از خودشان
نداشتند. من در جلساتی که با مرحوم آقای حداد
رضوان الله علیه بودم در تمام صحبت‌هایشان واقعا
مطالبی که ایشان می‌فرمودند هر کدامش الان من
می‌نشینم و آن مطالب را مرور می‌کنم و رویش کار
می‌کنم واقعا حرفهایی که می‌زدند مطالبی بود که هر
چه می‌بایستی راجع به آن فکر کنیم می‌بینیم کم
کردیم، ولی آنچه که کاملا مشخص بود و کاملا از
وَجَنَاتٍ این بزرگ پیدا بود این بود که به اندازه سر
سوزنی به خود نمی‌دید. یعنی وقتی که ما می‌دیدیم
ایشان دارد یک همچین حرفی می‌زند بلا بنسبة،
نعوذ بالله انگار فقط یک ربات است که دارد حرف
می‌زند، ربات از خودش چیزی ندارد، از خودش
استقلال ندارد. حالا این تشبیه خب خیلی تشبیه
مناسبی نیست ولی از باب اینکه مطلب [روشن
بشود.] وقتی که یک ربات یک حرفی می‌زند و شما

می پذیریدف او خوشحال می شود؟ می خندد؟ نه او حرفش را می زند و بعد مثل چوب و دیوار می ماند. وقتی ایشان صحبت می کرد ما اصلا و ابدا در سیمای ایشان، در چهره ایشان این را نمی دیدیم که من دارم این را می گویم نگاه کن بین چه مطلبی، ابدا حرفی که می زد با نزدنش یکی بود. سخنی که می گفت در بالاترین ...

خیلی از موارد پیدا می شد وقتی که ما مطلبی از ایشان می دیدیم من دیدم دارد وقت می گذرد این را در حافظه ام نگه می داشتم تا بعد بروم رویش فکر کنم ببینم چیه، یعنی آن موقع متوجه نمی شدم ولی می دیدم اگر بخوام رویش فکر کنم مطلب بعدی را که می گویند رد می شود، این را نگه می داشتم و فردا می رفتم روی آن فکر می کردم. با مرحوم آقا مثلا در میان می گذاشتم یا خودشان برای ما توضیح می دادند و در همان سعه خودمان به اصطلاح مطلب را [باز] می کردند. یعنی آن موقع ما نمی فهمیدیم، اینقدر مطلب مطلب بالایی بود. اما تمام اینها را که نگاه می کردیم انگار یک کتابی را باز کرده و دارد از روی

کتاب می خواند و بعد هم کتاب را می بندد. هیچ، ابداً
به خود بگیرد. من این را دارم می گویم من این را
الان دارم بیان می کنم و مرحوم آقا هم بعداً برای ما
توضیح می دادند خودشان مسائل را برای ما توضیح
می دادند، همین مطالب را ما نسبت به مرحوم آقا

می دیدیم، اصلا و ابدا ... منتهی خب مرحوم
آقا با یک جنبه های جامع تر و عرفی تر که مورد توجه
مخاطب قرار بگیرد بالاخره ایشان عالم بودند، خب
این علمیت ایشان هم خودش مزید بر علت بود که
بتوانند جوانب و مسائل دیگر را بیشتر مورد توجه
قرار بدهند. اما حقیقت مطلب همین بود.

گاهی اوقات موجب اعجاب من بود می گفتم
آقا جان این مطالبی که شما می گوید تا حالا نگفته
اند، ایشان می خندیدند و می گفتند هر چه هست از
آنجاست، ما چه هستیم؟ و راست می گفتند، ما
راست می دیدیم، ما ایشان را صادق می دیدیم و حق
می دیدیم. ولی ما اینطور نیستیم، الان یک مطلبی را
بگوییم ادا درمی آوریم، می گوئیم آقا ما چه هستیم و
که هستیم، ولی به ما بگویند بله صحیح می فرماید،
چی چی گفتی؟! حالا من یک چیزی گفتم تو داری
اینطوری پشتش را ... مگر من هر چی می گویم تو
هم باید بگویی؟ اگر راست می گویی برو جای دیگر
بین ... این حرفها چیه میزنی ... اینها همه در دل
ماست، اینها باید از بین برود، همه این زنگارها همه

باید صاف شود، آن خلل و فرجی که نمی‌گذارد آن ماهیت ربطیه انسان صفای صددرد و خلوص خالص را پیدا بکند و کاملاً این جهات تکثر و اعتبارات و نفسانیات و اینها باید یک به یک برود.

انسان از خدا بخواهد خدا خودش درست می‌کند، خدا همه چیز را درست بکند، واقعا از خدا بخواهید، شوخی نکنیم. گاهی اوقات برای انسان ممکن است حالی پیدا شود که خدا می‌گوید بسم الله الان می‌خواهم درست بکنم، آن وقت ما نمی‌گذاریم! ما می‌گوییم نه! ما می‌خواهیم همین جا بمانیم، پیدا می‌شود برای انسان یک همچنین مسائلی پیدا می‌شود. خدا می‌گوید، خب من می‌خواهم عبورت بدهم، اما چون به این عالم و به این بوادی و در این فضا خو گرفته ای و نفس ما لذت کاذب حضور در این فضاها را چشیده، این لذت کاذب را نمی‌خواهیم از دست بدهیم. استاد می‌آید آدم را عبور بدهد، ما می‌گوییم نمی‌خواهیم عبور کنیم می‌خواهیم همین جا بمانیم! ای بابا! تو که خودت آمدی، تو که خودت می‌گویی آقا چه دستوری

دارید؟ خودت می‌گویی آقا چه مطلبی داری؟ وقتی که به اینجا می‌رسد همین که می‌خواهی رد شوی نه یک جوری مثلا از آن فرار کنی، چی شد؟ این برای چیست؟ برای اینکه آن لذتی که در این فضا آن لذت نفسانی و آن تعلق و آن گرهی که نفس ما در این فضای توهمات و فضای تخیلات پیدا کرده، آن گره برای ما یک لذت کاذب آورده یک اشتهای کاذبی به وجود آورده، این اشتهای کاذب را سخت است از دست بدهیم، در عین اینکه می‌دانیم خب البته دانستن نیز مراتب دارد که عبور از این مسئله برای ما یک برکاتی خواهد داشت اما در عین حال می‌ایستیم، اینجا دیگر باید به خدا پناه ببریم و از خدا بخواهیم که خودش کمک کند و ما را از این موقعیت و از این فضای نفس و انانیتی که ما را مانع شده است از این که به آن حقیقت توحید راه پیدا کنیم خودش ما را عبور بدهد انشالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد